

بررسی تطبیقی مرگ و زندگی در آثار سهراب سپهری و کریشنا مورتی

احمد رضا نظری چروده؛ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد آستارا

Acharvadeh@gmail.com

تلا صالحی مقدم؛ دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی آستارا

Tellasalehimoghadam@yahoo.com

چکیده

هنگام آفرینش انسان، به همراه او دو پدیده نیز متولد شدند: مرگ و زندگی. از دیرباز انسان‌ها به این دو پدیده، نظرگاهی خاص ابراز داشته‌اند و همیشه برایشان قابل تأمل بوده و درباره چستی و ماهیت این دو با یکدیگر به بحث و جدل می‌پرداخته‌اند. از این بین دیدگاه‌هایی دینی‌ای که حول این دو پدیده به وجود آمد، یکی نگرش عرفا و متصوفه به این دو پدیده است. اینان کسانی بودند که به تبیین ماهیت این دو پدیده پرداختند و به مرگ و زندگی نگاهی غیر از نگاه‌های متعارف داشتند. از دید آنان مرگ، تولد دوباره است و زندگی، تمرین و آمادگی برای مرگ. از جمله کسانی که در دوره معاصر چنین دیدگاه و نظری نسبت به مرگ و زندگی ارائه دادند سهراب سپهری و جیدو کریشنامورتی هستند. در پژوهش حاضر پس از اشاره مختصری به زندگی آن دو، به تبیین زندگی و مرگ و مفهوم شناسی آن پرداخته شده است و سپس به بررسی بازتاب و تطبیق این دو پدیده در آراء و آثار ایشان قلم رانده است.

واژگان کلیدی: اگزیستانسیالیسم، سارتر، مولوی، فلسفه، عرفان، انسان.

مقدمه

یکی از فرقی که بعد از ظهور اسلام پیروان زیادی به خود دیده است، عرفان و تصوف است که پایه‌های دین اسلام تا به امروز ادامه یافته است. سیر گسترش و پیشرفت عرفان و تصوف در دوره اسلامی، مهم است از این جهت که نه تنها به عنوان یک فرقه شناخته می‌شود بلکه تبدیل به یک ایدئولوژی نیز گشت است و این ایدئولوژی بعد از قرن پنجم در شعر شاعرانی چون سنایی، عطار، مولانا، حافظ گرفته تا به امروز، به دو صورت پیدا و پنهان نمود یافته است.

مسئله مرگ و زندگی دو امر بسیار مهمی است که انسان از بدو تولد تا زمان مرگ با آن روبروست و انسان خواه ناخواه با آن در ارتباط است. این ارتباط خودآگاه یا ناخودآگاه با این دو مسئله تا حدودی باعث شگفتی و از طرفی دغدغه او گشته است. در این بین از مرگ حرف‌های بسیاری گفته‌اند و نظریات فراوانی داده‌اند اما آنچه سبب تسهیل این مسئله می‌شود نگاه عرفا و تصوف به این اندیشه است. آنها مرگ نه به معنای فنا، بلکه عین بقا می‌دانند و می‌گویند مرگ، زندگی دوباره است، مرگ، بقاء بالله است. این نوع نگرش را می‌توان مرگ ستایی عارفانه هم نامید که دیدگاه همه صوفیان و عارفانی است که به امید وصال به محبوب واقعی، به استقبال مرگ می‌شتابند و دیدار یار را برای همیشه پیش چشم دارند. (جباره ناصرو و کوهنورد، ۱۳۹۶: ۱۴۸)

توجیه مرگ به عام اصلی بدی و نابدوی و فنا یا به عامل انتقال به عالمی فراخ تر و ادامه حیات به گونه‌ای دیگر مسئله معناداری را با گونه‌های مختلفی از توجیهاات مواجه می‌کند. بدیهی است طبق تلقی بسیاری که مرگ را فنا و نیستی می‌پندارند وحشت از اتمام حیات سنگین خود را بر زندگی انداخته، معناداری را به چالش می‌کشد. اگر مرگ بدین معنا تفسیر شود، حتما گریز از آن طبیعی است و در بهترین حالات زندگی، اندیشه مرگ شهاد لذت و لحظات را در کام او تلخ خواهد کرد. اما از طرفی دیگر افرادی هستند که مرگ را پایان حیات تلقی نمی‌کنند ولی به

سبب اعمال بد خود از مرگ در هراسند. اما اگر ایمان راسخی داشته باشند این امر برایشان آسان خواهد بود و از میزان هراس از مرگ کاهش خواهد یافت. (قائمی و واعظی، ۱۳۹۳: ۱۵۶)

بیان مسئله و شیوه پژوهش :

پس از دوره ای که اندیشه عرفان و تصوف تقریباً رو به افول بود، در دوره معاصر بار دیگر توسط شاعرانی چند زنده و پویا گشت و این اندیشه در شعر شاعرانی بازتاب یافت. از جمله این شاعران در فارسی سهراب سپهری و در هند جیدو کریشنا مورتی می باشد. این دو شاعر این اندیشه را در شعرشان شان وارد کرده اند و نوعی از عرفان را به منصفه ظهور رسانیده اند که برای دوستدارانش بسیار حائز اهمیت است.

یکی از مهم ترین اندیشه هایی که در بین دو شاعر مورد بحث می توان به آن اشاره کرد، مسئله مرگ و زندگی است. در پژوهش حاضر سر آن داریم این موضوع را بر اساس مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی با تکیه بر آثار سهراب سپهری و جیدو کریشنا مورتی مورد مذاقه و بررسی قرار دهیم .

سوالات پژوهش :

زندگی چیست ؟

مرگ چیست ؟

زندگی و مرگ از نگاه دو شاعر به چه شکل است ؟

میزان توافق و تطبیق این دو شاعر در دو سطح نامبرده تا چه حدی است ؟

پیشینه پژوهش :

در این مورد به طور خاص و مستقل جایی به آن پرداخته نشده است، و اگر هم در منبعی ذکر شده ، به صورت اجمال است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می کنیم :

مرضیه خضزلو در مقاله «تاثیر افکار و اندیشه های کریشنا مورتی بر اشعار سهراب سپهری / ۱۳۸۵» مقداری به این مسئله و اهمیت آن می پردازد.

محمود حیدری در مقاله «درون‌مایه‌های صوفیانه در شعر سهراب سپهری و میخائیل نعیمه» (۱۳۹۴) به درون‌مایه‌های صوفیانه در شعر سپهری می پردازد. مرضیه کریمیان در پایان نامه اش (بررسی تحلیلی جنبش های نوظهور معنوی مورد شبه قاره هند در قرن بیستم / ۱۳۹۲) صفحاتی را به اندیشه کریشنا اختصاص داده است. اعظم غفاری علی آبادی در پایان نامه خود (مفهوم زندگی و مرگ در آفاق فکری سهراب سپهری / ۱۳۸۸) به مفهوم مرگ و زندگی در اشعار سهراب سپهری می پردازد. مسعود فرزاد در مقاله ای «اشعار صوفیانه سهراب سپهری» گریزی به این مهم زده است. نورالله نوروزی داودخانی در مقاله «معانی، تصاویر، تعابیر مرگ در اشعار سهراب سپهری و فریدون توللی / ۱۳۹۱» نیز به این مسئله پرداخته اند. ابوالقاسم قوام و عباس واعظ زاده نیز در مقاله «تنهایی در برخی صوفیانه های شعر فارسی با رویکرد ویژه به شعر سهراب سپهری / ۱۳۸۸»

نگاهی گذرا به زندگی دو شاعر :

سهراب سپهری :

سهراب سپهری، یکی از شاعران برجسته معاصر ایران است که در سال ۱۳۰۷ در شهر کاشان چشم به جهان گشود. «وی سومین فرزند خانواده پنج نفری اسداله خان سپهری و فروغ سپهری است. پدر سپهری، رئیس تلگراف خانه شهر بود که خانوداگی سوارکار و شکارچی بودند ، خط خوشی داشتند و در مسائل هنری مثل : نقاشی، منبت کاری

و ساختن تار ذوق فراونی نشان می دادند. فروغ سپهری مادر وی فرزند ملک المورخین و نواده لسان الملک سپهری، مولف کتاب ناسخ التواریخ است. (سپهری: ۱۳۷۵: ۱۳)

او دواران کودکی را در کاشان سپری کرد و پس از طی دوران کودکی و تحصیلات ابتدایی و متوسطه، به دانشسرای مقدماتی تهران رفت. پس از اتمام دوره دو ساله دانش سرای، در سال ۱۳۲۵ به استخدام وزارت آموزش و پرورش در آمد و دو سال بعد از آنجا استعفا داد. پس از آن دیپلم ادبی گرفت و در در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و بعد از اینکه در شرکت نفت استخدام شد پس از گذشت یک سال از آنجا نیز استعفا داد. در سال ۱۳۳۲ دوره لیسانس رشته هنرهای زیبا را به پایان رساند. در سال ۱۳۳۶ به اروپا رفت. او پس از اینکه مدتی در پاریس و ایتالیا بود به ایران بازگشت و در اداره کل اطلاعات وزارت کشاورزی آغاز به کار کرد تا اینکه در سال ۱۳۴۰ برای همیشه از امور دولتی استعفا داد.

سپهری پس از طری یک زندگی کوتاه اما مفید و هنرمندانه خود، در دی ماه ۱۳۵۸ به بیماری سرطان خون مبتلا گشت و سپ از یک سال درمان ناموفقی که در انگلستان، به بیمارستانی در پاریس انتقال یافت و در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ در همان بیمارستان رخت از این جهان برکشید.

جیدو کریشنا مورتی:

کریشنا چندان به بیوگرافی و زندگی نامه نویسی اعتقادی ندارد و حتی در پی رد آن بر می آید و آن را امری بیهوده و یاوه تلقی می کند و یک بار هم از زندگی خودش در جایی سخن به میان نمی آورد.

او در دهکده ماراناپال واقع در بخش چی تور در آندراپراداش در قسمت جنوبی هندوستان در روز ۱۲ ماه مه ۱۸۹۵ متولد شد. اجداد کریشنا مورتی برهمایی و از اهالی ولانادو، اهل چید و یا زید بودند. (جایاکار، ۱۳۷۷: ۳۸)

از وقایع مهم زندگی او در دوران کودکی، مهاجرت خانواده او به کوداپا بسال ۱۹۰۳ می باشد. در این زمان است کریشنا به بیماری مالاریا مبتلا می شود.

وی در دوره جوانی، به دلیل پیوستن به انجمن عرفان و حکمت منقلب می شود. این انجمن تئوسوفی نام داشت که از پیروان همه ادیان و مذاهب عضو می گرفت. (نگرشی بر آراء و اندیشه های کریشنا مورتی، ۲۶-۲۵) سرانجام دو سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۹ در سن چهارده سالگی عضو رسمی فرقه T.S می شود و این عضویت نقطه عطفی در زندگی او به حساب می آید. در سن شانزده سالگی به عنوان رهبر جدید مذهبیهون در T.S منصوب گشت و البته او را مسیح دوباره تولد یافته می دانستند. (مصفا، ۱۳۸۴: ۱۸ فعالی، ۱۳۸۸: ۲۸)

مدت ها کریشنا با این انجمن ها در ارتباط بود و مسولیت آنها بر عهده داشت و مدتها آموزش و نگارش ها توسط او و اجمن استمرار یافت تا اینکه کشمکش هایی درون او را فرا گرفت. نیرویی در او اتفاق افتاد که سبب هیجان و آشوبی خاص در او شد. (فعالی، ۱۳۸۸: ۴۰)

پس از اینکه او به عنوان مسیح دوباره تولد یافته و معلم جهان به جهان معرفی شد، به طور کلی از خانواده به مدتی دور شد و پس از آن هرگز خانواده ای نداشت. و از آنجایی که به ازدواج دید منفی داشت هرگز ازدواج نکرد. (فعالی، ۱۳۸۸: ۵۰)

کریشنا مورتی در نوامبر ۱۹۸۵ به محل تولدش در هندوستان برگشت و آخرین سخنرانی هایش را در آن مکان ایراد کرد. او در این زمان در واپسین زورهای عمرش به سر می برد، چرا که بیماری سرطان داشت و هر روز سبب نحیف و ضعیف شدن جسم او می شد، تا اینکه سرانجام وی در ۱۷ فوریه ۱۹۸۶ در سن ۹۱ سالگی در شهر اوهای کالیفرنیا دار فانی را وداع گفت. (جایاکار، ۱۳۷۷: ۳۴۰)

مفهوم شناسی حیات و موت :

کلمه حیاه از حی به معنای زنده است و حیات ضد موت و حی ضد مرده است. در نهج البلاغه به وفور آمده و در

حیات و زندگی معروف و معنوی به کار رفته است. (قرشی بنایی، ۱۳۷۷: ج ۱ / ۳۱۹) در مورد خوارج آمده است: «فانما حکم الحکمان لیحییا ما احیا القرآن و یمیتا ما امانت القرآن» (نهج البلاغه / خ ۱۸۵، ۱۲۷) در قرآن کریم حیات در مورد گیاهان، حیوانات و جانوران و قوه عاقله انسانی و حیات جاودان آخرت و صفتی از خداوند به کار رفته است. (مثلا: بقره: ۲۵۵ - ۸۶؛ آل عمران: ۲؛ طه: ۱۱۱؛ عنکبوت: ۶۴؛ فجر: ۲۴؛ انعام: ۱۲۲؛ حدید: ۱۷؛ نازعات: ۲۸؛ ق: ۱۱)

موت یعنی مرگ. موارد زیادی از این ماده در نهج البلاغه آمده است (قرشی بنایی، ۱۳۷۷: ج ۲ / ۹۹۸) از رسول خدا ص نقل می کند که فرمود: «انه یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال فلا تقولوا بما لا یعرفون» (نهج البلاغه: خ ۸۷ / ۱۲۰) ابن منظور می گوید الموت و الموتان ضد الحیاه (ابن منظور، بی تا: ج ۲ / ۹۰؛ مرتضی زبیدی، بی تا: ج ۳ / ۱۳۶)

به طور خلاصه می توان گفت حیات عبارت است از صفت یا صفاتی که سبب رشد و تعالی موجودات بوده، آنان را از حالت رکود و زوال و فرسودگی رها می سازد و اموری چون حرکت، احساس، قدرت و علم از آثار آن است و دارای مراتب تشکیکی است که شأن وجود است و تمامی آنچه که در عالم وجود است و بهره ای از هستی داشته و منشا اثر است از درجه ای از آن برخوردار است. اصل حیات ذاتا از آن خداوند است که رتبه اعلائی وجود است نقض آن موت و مرگ است که نوعی انصال از اثر و یا آثار و علایم آن است. (قائمی و واعظی: ۱۳۹۳: ۱۵۹ - ۱۵۸)

به طور خلاصه می توان گفت حیات عبارت است از صفت یا صفاتی که سبب رشد و تعالی موجودات بوده، آنان را از حالت رکود و زوال و فرسودگی رها می سازد و اموری چون حرکت، احساس، قدرت و علم از آثار آن است و دارای مراتب تشکیکی است که شأن وجود است و تمامی آنچه که در عالم وجود است و بهره ای از هستی داشته و منشا اثر است از درجه ای از آن برخوردار است. اصل حیات ذاتا از آن خداوند است که رتبه اعلائی وجود است نقض آن موت و مرگ است که نوعی انصال از اثر و یا آثار و علایم آن است. (قائمی و واعظی: ۱۳۹۳: ۱۵۹ - ۱۵۸)

معنا و مفهوم مرگ از منظر دو شاعر:

به عقیده مورتی و سپهری، مرگ و زندگی دو پدیده لازم و ملزوم هم هستند همانطور که نفس کشیدن، خوردن، خوابیدن، لذت بردن و درد کشیدن قسمیت از زندگی هستند، مرگ نیز جزیی از آنهاست که همواره جریان دارد. یکی از علت های مهم ترس ما از مرگ، وابستگی هایی است که در زندگی داریم. وابستگی به شغل، فرزندان، تجربیات، خاطرات گذشته و غیره. ما نیز مرگ را چون پایان همه این وابستگی های می دانیم از آن می ترسیم، پس در واقع ما از جدا شدن از تعلقات مان وحشت داریم نه از خود مرگ. (خضزلو، ۱۳۸۵: ۱۴۰)

مرگ در دیدگاه سپهری به معنای حادثه و پایان ناگزیر زندگی نیست، بلکه آن شرط مقدس و جزء جدانشدنی زندگی است که به صورت یک قانون ضروری در متن زندگی عمل کرده، آن را سروسامان می دهد. گویی آن نقطه ای است از یک خط گسترده زندگی که زندگی برای تکامل و بالندگی خویش به آن نیازمند است. (نوروزی داودخانی، ۱۳۹۱: ۱۹۰)

همچنین مورتی در جایی درباره مرگ می گوید: «مرگ جزو زندگی است، درحالیکه ما عموما سخن گفتن در این باره را به تعویق می اندازیم و یا از آن پرهیز می کنیم، مرگ انجاست و ما باید آن را بررسی کنیم.» (مورتی، ۱۳۷۶: ۷۶)

مرگ درمانی:

سختی و بلا یکی از بغرنج ترین مسائلی می تواند باشد که انسان از بدو تولد تا زمان برگ به شیوه های مختلف با آن

روبرو می‌گردد. این مواجهه با سختی‌ها و بلاها سبب شد تا برخی به فکر درمان آن بیفتند، عرفا یکی از نظریه‌پردازان بزرگ در این حوزه هستند. آنها معتقدند که تنها راه رفع و دفع سختی‌ها و بلاها و کنار آمدن با آنها «مرگ درمانی» است. توضیح اینکه مرگ در معنا و مفهوم نه آنچنان است که برای ماست، عرفا از لونی دیگر به این قضیه نگاه می‌کنند، عرفا برای «مرگ» همان چیزی قائل‌اند که برای زندگی، یعنی همانطور که زندگی، زندگی می‌بخشد مرگ هم زندگی می‌بخشد. مولانا به عنوان یک عارف «مرگ اندیش» در این باره چندین بار متذکر می‌شود و می‌گوید:

ای آنکه بزادیت چو در مرگ رسیدید

این زادن ثانی‌ست بزایید بزایید

(غزلیات شمس، غ ۲۳۸)

از مرگ چرا ترسم کاو آب حیات آمد

وز طعنه پرا ترسم چون او سپرم آمد

(غزلیات شمس، ۲۲۹)

کریشنا مورتی نیز برای درمان این رنج و تضادها که زندگی را فاقد هر گونه معنا و مفهومی می‌کند، ناگزیر راهی گزین می‌کند که همان راه عرفاست او در این باره م‌گوید:

«از آن جا که زندگی کنونی ما در رنج و تضاد می‌گذرد فاقد هر گونه معناست، نابراین انسان باید ببیند نظم چیست؟ و چگونه می‌تواند یک زندگی صحیح و منظم داشته باشد. بنابراین برای یافتن معنای زندگی، بسیار مبرم و حیاتی است که انسان برای زندگی خویش، راهی بیابد، راهی که به کلی فارغ از هر گونه تضاد، آشفتگی و بی‌نظمی است.» (مورتی، ۱۳۸۲: ۱۲۹-۱۲۸)

یکی از راه‌های «مرگ درمانی» حدیث معروف «موتوا قبل ان تموتوا» است. سپهری در شعر «برخورد» که رویا گونه و وهم انگیز است، گمان می‌کند مرده است و خود را در گودالی از مرگ پر شده می‌بیند، در این هنگام در اضطرابی زنده می‌شود که می‌بیند دو جا پا هستی او را پر کرده است:

خود را از روبرو تماشا کردم / گودالی از مرگ پر شده بود / و من به راه افتادم / صدای پایم را از راه دوری می‌شنیدم / شاید از بیابانی می‌گذشتم / انتظاری گمشده با من بود / ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد / و من در اضطرابی زنده شدم / دو جا پا هستی ام را پر کرد / از کجا آمده بود؟ به کجا می‌رفت؟ ... (سپهری، ۸۵-۸۴)

سپهری معتقد است که اگر چه از یک طرف مفهوم مرگ همیشه در اندیشه او نشیمنگاه دارد، اگر چه در لحظه لحظه زندگی با انسان است، در صبح و شام، در تمام حرکات و سکنات انسان حضور دارد، حتی در حنجره سرخ گلو می‌خواند، منادی این است که نباید از مرگ ترسید و مرگ پایان هیچ چیزی نیست:

«و نترسیم از مرگ / مرگ پایان کبوتر نیست / مرگ وارونه یک زنجره نیست / مرگ در ذهن اتافی جاری است / مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد / مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید / مرگ با خوشه انگور می‌آید به دهان / مرگ در حنجره سرخ گلو می‌خواند»

(سپهری، ۱۳۸۹: ۱۸۷)

مولانا در این باره می‌گوید:

بمیرید، بمیرید، وزین مرگ مترسید

کزین خاک برآید، سماوات بگیرید

(غزلیات شمس، غ ۲۳۰)

مورتی نیز براین باور است که اگر مرگ مداوم و پیوسته باشد و انسان مدام به فکر آن باشد، آنگاه هراسی از مرگ نخواهیم داشت و «مرگ درمانی» با تمرین مرگ از نظر او بهترین راه ترس از مرگ است:

«اگر مرگ هم اکنون باشد، اگر مرگ پیوسته و جاری باشد دیگر هراسی از آن نخواهیم داشت. بنابراین، تا زمانی که فکر در دایره زمان، عمل می‌کند یعنی در واقع کاری که تمام روز به آن مشغول است، ناگزیر این احساس پیش می‌آید

آید که این زمان، به پایان خواهد رسید و همین باعث می شود که من همیشه بترسم، در صورتیکه مرگ و صحبت کردن در مورد آن امری ناخوشایند و خوفناک نیست، مرگ بخشی از زندگی ماست. « (مورتی، ۱۳۷۷: ۱۰۷-۱۰۳) به این خاطر است که مورتی مرگ را نوعی عشق ورزیدن تلقی می کند: « مردن یعنی عشق ورزیدن. زیبایی عشق نه در یادگارهای گذشته است و نه در تصاویر ذهنی آینده. عشق نه گذشته دارد و نه آینده، آن چه دارای خاطره است چیزی است که عشق نیست. عشق با شوری که دارد تنها از برد این اجتماع که از شما تشکیل شده است به دور است. وقتی بمیرد عشق زنده می شود. (مورتی، ۱۳۷۲: ۱۲)

از طرفی دیگر، می تواند این رابطه متقابل باشد، یعنی مرگ هم می تواند انتظار انسان را بکشد، همان طور که انسان می توان با «مرگ درمانی» آرزوی مرگ کند. به این خاطر سپهری نیز در همین حال که از مرگ سخن به میان می آورد و به او جان می بخشد در ادامه می گوید که مرگ گاهی هم زیر سایه درختان می نشیند و به انسان‌ها نگاه می کند و انتظار خودش را، یعنی مرگ را، برای ما انسان‌ها می کشد، این در حالی است که همه ما می دانیم روزی به مرگ خواهیم رسید:

گاه در سایه نشسته به ما می نگرد / و همه می دانیم . ریه های لذت، پر اکسیژن مرگ است « (سپهری، ۱۳۸۹ / ۱۸۷)

مرگ امری ست قطعی :

کریشنا، می گوید چون مرگ فرا برسد، انسان ناچار است آنرا بپذیرد چون چاره‌ای جز این ندارد. مرگ پایان همه چیز است و امری است که اتفاق خواهد افتاد برای هر کسی :

«زمانی که مرگ فرا رسیده، پایانی بر تمامی تداوم هاست. پایانی بر خاطرات، وابستگی‌ها، حساب‌های بانکی، شهرت و جاه و مقام. بنابراین ناگزیریم بدانیم، ادامه یافتن چیست و پایان یافتن کدام ایت و چرا ما از به پایان رساندن چیزی هراسناکیم و این چیز، هرچیزی می تواند باشد، یک سنت، یک عادت، یک خاطره و یا یک تجربه، نه پایانی محاسبه‌شده، نه پایانی که منجر به آغاز چیز دیگری شود، بلکه پایان به مفهوم واقعی کلمه.» (مورتی، ۱۳۷۱: ۱۰۵) او نیز معتقد است که مرگ را نمی توان دفع کرد و مگر امری است حتمی و فراگیر و بسیار قطعی و مطلق :

«مرگ یک حادثه تصادفی نیست، چیزی نیست که بتوان به آن گفت برو، شما می توانید همه عمر با زندگی به بحث و جدل پردازید ولی با مرگ چنین کاری غیر ممکن است، مرگ بسیار قطعی، غایی و مطلق است.» (مورتی، ۱۳۸۲: ۱۰۳)

لذا مرگ را امری چاره ناپذیر دانسته و به خود می قبولاند که روزی باید مرد و از این دنیا رفت:

مرگ چاره ناپذیر است، تمامی موجودات زنده باید به پایان برسند، اما از دست دان گذشته ما را به وحشت می اندازد. ما همان گذشته ایم، ما خود، زمان، اندوه و ناامیدی هستیم. با درک گهگاهی زیبایی، شکفتن نیکی یا عطف عمیق، به عنوان چیزی گذرا و نه پایا و پایدار. (مورتی، ۱۳۸۴: ۱۲۱)

ترس از مرگ :

سپهری مردن را چیزی عادی تلقی می کند و معتقد است که مرگ جریان زندگی را متوقف نمی کند و تاثیری بر حیات و زندگانی ندارد:

یک نفر دیشب مرد / و هنوز، نان گندم خوب است / و هنوز، آب می‌ریزد پایین، اسب‌ها می‌نوشند (سپهری، ۱۳۸۷: ۳۸۷)

سپهری به مسأله مرگ به دید حیرت و شگفتی نمی نگرد زیرا به راحتی آنرا قبول کرده است و مرگ را زندگی کرده است :

مرگ آمد / حیرت ما را برد / ترس شما آورد (سپهری، ۱۳۸۷: ۲۳۲)

کریشنا علت ترس از مرگ و اینکه چرا انسان از مرگ می ترسد را چنین ابراز می دارد که: « به هنگام زنده بودن قادر به تجربه آن چه ناشناخته است نیستیم. تقلا می ما آن است که رابطه میان خود و شناخته شده ها و آن چه ناشناخته است مرگ می نامیم، برقرار کنیم، ما نمی خواهیم دنیار از که مرگ هم شامل می شود بشناسیم، بلکه می خواهیم بدانیم چطور ادامه دهیم و به پایان نرسیم، نمی خواهیم مرگ و زندگی را بشناسیم فقط می خواهیم بدانیم، بدون به پایان رسیدن ادامه می دهیم. » (مورتی، ۱۳۸۴: ۲۹۲ - ۲۹۱)

جدایی و دوگانگی زندگی و مرگ کار فکر و زمان بندی ذهن است و زیستن با مرگ منجر به یک تغییر بنیانی در جهان بینی و نحوه نگرش ما نسبت به زندگی و حیات می گردد، پایان دادن به هر نوع تعلق و وابستگی بدون اندیشه زمان و بدون هرگونه محرک برای حصول به معنای مرگ و زندگی توام با یکدیگر است (مورتی، ۱۳۸۳: ۳۰۰) و راه درمان آن را این می داند که «هنگام زندگی، مرگ را بشناسیم، در آن صورت مشکلی نخواهد داشت. علت ترس ما آن است که به هنگام زنده بودن قادر به تجربه آنچه ناشناخته است نیستیم. » (مورتی، ۱۳۷۶: ۳۴۵).

معنا و مفهوم زندگی در نگاه دو شاعر:

سپهری و کریشنا از آنجایی که نوعی تفکر عرفانی و صوفیانه دارند، ارتباط آنها با طبیعت قابل توجه خواهد بود. اساساً اینکه شاعران همه چیز را زنده می انگارند و به طبیعت «جان می بخشند»، پس این خصیصه و نوع نگرش به جهان، در زندگیشان موثر خواهد افتاد و زندگی ای غیر از زندگی دیگران برای او رقم خواهد زد. سپهری از جمله شاعرانی است که این نگاه و جهان بینی در شعر او نمود و بازتاب یافته است. « او به همه چیز رنگ شعر می دهد، تمام اشیاء برای او معنویت دارد، در عمق اشیاء فرو می رود و به آنها زندگی معنوی می بخشد» (نوربخش، ۱۳۷۶: ۱۷۰). کریشنامورتی معتقد است که درک معنای زندگی به وسیله درک معنای ذهن به دست می آید و همه چیز در دایره ذهن معنا می شود و هنگامی می توان معنای زندگی را دریافت که مفهوم ذهن منهای شرطیت و عشق درک شود. زندگی همین اعمال روزانه ای است که انجام می دهیم و چیزی فراتر از آن نیست ولی زمانی معنای می یابد که آن را لحظه به لحظه لمس و تجربه می کنیم. (کریمیان، ۱۳۹۲: ۱۲۸)

انسان باید معنای زندگی کردن را دریابد و نه تنها مفهوم هوشمندانه به آن بدهد، بلکه به معنای زندگی کردن نیز توجه داشته باشد، هم چنین او باید بداند که عشق چیست و مردن یعنی چه؟ تمامی این ها باید در خوادآگاه و نیز در لایه های پنهان ذهن شخص، مورد بررسی قرار گیرد. (مورتی، ۱۳۸۴: ۱۱۲)

سپهری در شعر «خراب»، زندگی را مانند رنگ خیال بر رخ تصویر خواب می داند. فرسود پای خود را چشمم به راه دور / تا حرف من پذیرد آخر که زندگی: / رنگ خیال بر رخ تصویر خواب بود. (سپهری، ۱۳۸۹: ۳۱)

کاربرد تتابع اضافات در برخی از کتب معانی، جزوه عیوب فصاحت شمرده شده است، و اگر چند کلمه ای پشت سر هم بیایند بدون هیچ مکثی یا حتی یک مکث از شیوایی و فصیح بودن یک متن می کاهد. در اینجا این ترکیب علاوه بر اینکه وهمی و تخیلی است، کاربرد تتابع اضافات نیز تشدید کننده این اندیشه سپهری است که: زندگی می تواند رنگ خیال باشد، و تصویر آن قابل مشاهده نیست مگر بر رخ تصویر خواب. این نوع کاربرد ساختاری در کلام سپهری نشان دهنده موهوم بودن زندگی برای اوست.

در جایی دیگر تعبیر دیگری از زندگی می کند و مدت زندگی کردن را مانند شب می داند که نیز ظرف زمان آن ساعت گیج زمان است:

دنگ ... دنگ ... / ساعت گیج زمان در شب عمر / می زند پی در پی زنگ (سپهری، ۱۳۸۹: ۳۶).

هدف زندگی:

سپهری معتقد است هدف زندگی چیزی غیر از رسیدن به معنویت نیست و معنویت همان رسیدن به حضرت حق

است .

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوها، پای آن کاج بلند / روی آگاهی آ، روی قانون گیاه (سپهری، هشت کتاب، ۲۷۲)

این پاره شعر، یادآور این آیه مبارکه است: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ» (سوره واقعه / ۸۵) از نظر سهراب حضرت حق در تمامی اجزاء طبیعت قرار گرفته است و نگاه او مانند نگاه قرآن است که درباره ربوبیت خداوند می آورد: «رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ» (صافات / ۵)

در بن خاری، یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به جهان (سپهری، هشت کتاب، ۲۵۷)

سپهری، انسان را داری فطرت الهی و خدایی می داند که این حالت را در شعر محراب، اینگونه بیان می دارد:

تهی بود و نسیمی / سیاهی بود و ستاره ای / هستی بود و زمزمه ای / لب بود و نیایشی / من بود و تویی: / نماز و محرابی . (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۳۹)

در قرآن نیز چنین مفهومی آمده است، و می گوید: «وَمَا لِيَ لَا أُعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (یس / ۲۲) این نگاه و طرز جهان بینی اوست که زندگی را سراسرا ایمان می بیند و می گوید:

زندگی خالی نیست: / مهربانی هست، سبب هست، ایمان هست. / آری / تاشقایق هست زندگی باشد کرد . (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۲۱)

کریشنا نیز معتقد است که هدف از زندگی، غنا بخشیدن به زندگی است، زندگی را نمی توان با پول و اموری این چنینی غنا بخشید، بلکه آن را می توان از درون غنا بخشید: «بنابراین هدف [از زندگی] آن است که چطور بهه زندگی مان غنا ببخشیم، نه با پول و اموری از این قبیل، بلکه آن را از درون غنی کنیم. چرا زندگی ما اینقدر خالی است؟ زیرا هرگز ما به درون خود نظر نکرده ایم و به خویشتن اشراف پیدا ننموده ایم. برای یافتن هدف زندگی باید از در خویشتن وارد شویم. زندگی ارتباط است. زندگی عمل در ارتباط است. عشق را فقط در ارتباط می توان جست نه خارج از ارتباط و علت این که ما طالب هدفی ددر زندگی هستیم این است که در وجودمان عشق یافت نمی شود.» (مورتی، ۱۳۷۶: ۴۱۹ - ۴۱۸)

زودگذر بودن زندگی :

نوع دیگر نگرش به زندگی، زودگذر بودن آن است. قدما زودگذر بودن زندگی را چنین توجیه می کردند که انسان اگر دربند گذشته و آینده نباشد و فقط در زمان حال زندگی کند او قدر زندگی را خواهد دانست . حافظ می گوید:

بر لب جوی نشین و گذر عمر بین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

وقت را غنیمت دادن آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

و در حال زندگی کردن، همان دم غنیمت شمردن است، و کسی که قدر وقت را می داند زندگی برایش اهمیت خواهد داشت، پس زندگی بر او زود خواهد گذشت.

کریشنا معتقد است که باید ذهن را از هر چه در گذشته بوده و اتفاق افتاده، خالی کرد، پاک کردن ذهن منتج به زیستن خواهد چون « ذهن همیشه از این که پایان یابد و در فراغت باشد هراس دارد ولی زیستن به معنای واقعی تمام کردن و آغاز کردن هر روز است. مرگ بر تمام تملکات، خاطره‌ها، تجربه‌ها و گذشته‌هاست. خلوص و پاک کردن ذهن یعنی زیستن، یعنی خلاقیت و شکوفایی. زیبایی در تجربه کردن است نه در تجربه. زیرا تجربه همیشه مربوط به گذشته است و ریشه در گذشته دارد و کسی که در گذشته زندگی می کند در حال تجربه کردن نیست، در کیفیت زیستن نیست، پاک کردن ذهن یعنی آرامش قلب .» (مورتی، ۱۳۷۸: ۴۲)

سپهری نیز زمان زودگذر حال را زهر تلخ و کشنده می داند که در رگ هستی او تزریق شده است، لذا زندگی برای او دمی بیش نیست و زود می گذرد:

زهر این فکر که این دم گذر است / می شود نقش به دیوار رگ هستی من . (سپهری، ۱۳۸۹: ۳۶)

و این دم گذرا برای او آنچنان تلخ است که لحظه لحظه زندگی او اگر از لذت پر شده باشد یا اگر زنگار غم گرفته باشد، چون می داند که می گذرد، هم گریه او بی ثمر است و هم خنده او و هیچ چیز برای او معنایی نمی دهد، به این خاطر است که می گوید :

لحظه ام پر شده است از لذت / یا به زنگار غمی آلوده است / لیک چون باید این دم گذرد / پس اگر می گریم / گریه ام بی ثمر است / و اگر می خندم / خنده ام بیهوده است (سپهری، ۱۳۸۹ : ۳۷-۳۸)

این دم گذرا، یک طرف مسئله است ، روی دیگر آن که البته برای سهراب ، بسیار گزنده و تلخ است، این است که چون گذشت، باز نمی گردد:

دنگ ... دنگ ... / لحظه ها می گذرد / آن چه بگذشت، نمی آید باز.(سپهری، ۱۳۸۹ : ۳۷)

و زندگی را مانند قصه ای می داند ، که دیگر هرگز دوباره آغاز نخواهد شد، و چیزی که آغاز در آن رخ نخواهد داد، پایان هم برایش متصور نخواهد بود :

قصه ای هست که هرگز دیگر / نتواند شد آغاز .(سپهری، ۱۳۸۹ : ۳۷)

او زندگی و لحظه لحظه عمر انسان را فرصتی از کف رفته می داند که تمام خواهد شد، دیر یا زود، لذا این ساعت گیج زمان در شب عمر، پی درپی هشدار می دهد که عمر در حال تمام شدن است :

دنگ ... / فرصتی از کف رفت / قصه ای گشت تمام / لحظه باید پی لحظه گذرد.../... ساعت گیج زمان در شب عمر / می زند پی درپی زنگ / دنگ ... / دنگ ... / دنگ ... (سپهری، ۱۳۸۹ : ۳۷)

در این چند پاره شعر ، کلمه دنگ که یک نام آواست، علاوه بر اینکه رساننده مفهوم زمان است، مفهوم ترس را نیز به همراه دارد، ترس زود گذشتن، و شکل تلفظ آن نیز اندکی مشکل می نماید که تو گویی زندگی همان «دنگ» است، به طوری که اگر دقیق شویم، کلمه «دنگ» از حروفی تشکیل شده که حالت کوبندگی در آن دیده می شود، اینکه زبان محکم به کام می خورد، تشدید کننده این مفهوم است، تشدید کننده مفهوم ترس، اینکه زمان زودگذر است ، از طرفی دیگر تکرار کلمه «دنگ» مثل تیک تاک ساعت است که پی درپی و لحظه به لحظه در حال گذشتن است و اگر این تکرار کلمه دنگ را مانند تیک تاک ساعت بدانیم حالت سرگردانی را نیز می رساند، مخصوصا اگر این را پیش چشم داشته باشیم که سهراب گفت : «ساعت گیج زمان»

از سوی دیگر، به کار بردن کلمه قصه برای زندگی نیز قابل تامل است. زندگی را اگر مانند قصه می داند به این خاطر می تواند باشد که اولاً قصه در لفظ چیزی است که پی در پی باشد، و قصاص نیز از همان است، چیزی که در پی چیزی دیگر باشد ، زندگی نیز چیزی نیست جز تکرار لحظه ها، پی درپی بودن لحظه لحظه زندگی. از طرف دیگر استعمال لفظ قصه برای مفهوم زندگی ، این است که زندگی خود عین قصه است، می تواند کوتاه و خیلی کوتاه باشد، چنانکه در پاره های شعری ای که به عنوان شاهد آورده شد این مفاهیم دریافت می شود.

سپهری در جایی دیگر زندگی را رسمی خوشآیند می داند و زندگی کردن را مانند بال و پری متصور می شود که عشق در آن موج می زند و چون عشق چاشنی آن است نمی تواند بر لب طاقچه عادت قرار گیرد و به فراموشی سپرده شود، لذا اگر چه باز هم به سوی مرگ برود باز هم این زندگی برایش خوشآیند است :

زندگی رسم خوشآیندی است / زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ / پرشی دارد اندازه عشق / زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود / ... غبار عادت، پیوسته در مسیر تماشا است / همیشه با نفس تازه راه باید رفت / و فوت باید کرد / که پاک پاک شود، صورت طلایی مرگ .(سپهری، ۱۳۸۹ : ۳۱۴ و ۲۸۹)

پس چون عشق بال و پر این زندگی باشد، اگر چه به «وسعت مرگ» نزدیک شود، باز هم عبور خواهد کرد:

عبور باید کرد / صدای باد می آید / و من مسافرم ای بادهای همواره / مرا به وسعت تشکیل برگها ببرید / مرا به کودکی شور آنها برسانید / و کفش های مرا تا تکامل تن انگور / پر از تحرک خضوع کنید « (سپهری، ۱۳۸۲ : ۳۲۷)

فراگیر بودن زندگی :

از نظر سپهری همه چیز می تواند زندگی داشته باشد، همه چیز می تواند زنده باشند و زندگی کنند و این طرز نگاه،

در کسی به غیر از شاعر نمی تواند حضور داشته باشد.

زندگی جذبه دستی است که می چیند / زندگی نوبر انجیر سیاه، در دهان گس تابستان است / زندگی بعد درخت است به چشم حشره / زندگی تجربه شب پره در تاریکی است ... / ... زندگی یافتن سکه دهشاهی در جوی خیابان است / زندگی مجذور آینه است / زندگی گل به توان ابدیت / زندگی ضرب زمین در ضربان ما / زندگی هندسه ساده و یکسان نفسهاست (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۸۳)

در شعر مرگ رنگ، نیز رنگ را جاندار متصور شده، لذا او نیز مانند انسان دچار مرگ و زندگی می شود، او نیز روزی خواهد مرد:

رنگی کنار شب / بی حرف مرده است ... / بی حرف باید از خم این ره عبور کرد: / رنگی کنار این شب بی مرز مرده است (سپهری، ۱۳۸۹: ۴۴)

ما زندگی را عمل مثبت چون کار کردن، اندیشیدن، فعالیتی از تعارض، ترس، اندوه، بلندپروازی، رقابت، تمنای لذت داشتن همراه با درد و رنج و آرزوی توفیق داشتن می دانیم، همه این ها زندگی است... همین طور زندگی کردن یعنی انکار اخلاقیات اجتماعی، نفی طریقه ای که زندگی می کنیم، همین زندگی های کوچک و حقیر، همین وجود و اندیشیدنی که ژرفایی ندارد و رضایت خاطر سطحی از آن چه در ذهن انباشته ایم. بله انکار همه آنها البته نه به عنوان عکس العمل، بلکه با دیدن حماقت محض و ماهیت مخرب آن، این شیوه زندگی، زندگی نام دارد. (مورتی، ۱۳۸۴: ۱۱۷-۱۱۶)

به این خاطر است که زندگی را حس غریبی می داند و خود را مانند مرغی مهاجر، که باید روزی رخت بر بندد و کوچ کند.

زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد / زندگی سوت قطاری است که در خواب پلی می پیچد / زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیماست ... (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۸۳)

و برایش فرقی نمی کند، هرکجا باشد، آسمان مال اوست، زمین و زمان اوست:

هر کجا هستم، باشم / آسمان مال من است / پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است. (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۸۳)

و او این عشق به زندگی را پی در پی می داند و زندگی در حال و اکنون را توصیه می کند:

زندگی ترشدن پی در پی / زندگی آب تنی کردن در حوضچه «اکنون» است. (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۸۴)

که این مفهوم حال در زبان عرفا به «وقت» تعبیر می شود و این صفت مخصوص اولیاء الله است که در قرآن نیز توصیفی از آنها آمده است: *أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* (یونس / ۶۲)

توضیح اینکه دو کلمه خوف و حزن در آیه فوق درخور توجه اند. کلمه خوف برای آینده به کار می رود و معمولا ترس از آینده است، اما کلمه حزن برای گذشته است، یعنی آنچه قبلا اتفاق افتاده سبب حزن می شود، و وقتی می گوید کسی نه دچار خوف است و نه حزن، یعنی در بند گذشته و آینده نیست، پس او در «کنون» زندگی می کند و این صفت، برازنده اولیاء خداست.

جالب است که او به مرگ هم که اصلا به معنای مردن و مردگی است، زندگی می بخشد و آن را مانند انسانی متصور می شود که در باغی رفته است و گاهی ریحان می چیند، و گاهی شراب ودکا می نوشد:

«مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است / مرگ گاهی ریحان می چیند / مرگ گاهی ودکا می نوشد (سپهری، ۱۳۸۹ / ۱۸۷)

زندگی به مثابه سفر:

یکی از موارد دیگری که نگاه و نگرش سپهری را به زندگی نشان می دهد، مسئله «سفر» است و از قدیم مورد توجه عوامل گوناگونی قرار گرفته است. از این بین نگاه عرفا مه می نماید. عرفا معتقدند سیر و سفر توجه دل است به حق (گوهرین، ۱۳۸۰: ج ۶ / ۲۴۶)

در قرآن نیز بسیار به این مورد پرداخته شده است و از سفر به عنوان یکی از مصداق عبرت گرفتن، بهره می گیرد: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ» (نمل / ۶۹) آیاتی دیگری نیز در این مورد آمده است: (روم / ۴۲؛ سبأ: ۱۸؛ عنكبوت / ۲۰؛ انعام / ۱۱)

سپهری با تاسی از قرآن و عرفا سیر و سفر را، مهم می شمارد و خود را همیشه در سفر می بیند: هنوز در سفرم / خیال می کنم / در آب های جهان قایقی است / و من - مسافر قایق - هزارها سال است سروده زنده دریانوردهای کهن را / به گوش روزنه های فصول می خوانم / و پیش می رانم / مرا سفر به کجا می برد؟ / کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند (سپهری، شعر مسافر)

در شعر سفر عبارت «به راه افتادم» را چندین بار تکرار می کند که خود نشان از اهمیت این موضوع دارد: و هنوز من / ریشه های تنم را در شن - های رویاها فرو نبرده بودم / که به راه افتادم ... / ... و هنوز من / پرتو تنهای خودم را / در ورطه تاریک درونم نیفکنده بودم / که به راه افتادم ... / ... و هنوز من / ر مرداب فراموشی نلغزیده بودم / که به راه افتادم. (سپهری، ۱۳۸۹: ۸۷ - ۸۶)

کوتاه سخن اینکه سپهری در شعر سفر که ذکر آن رفت، سه مرتبه ترکیبی را تکرار می کند، این نوع روش در بیان موضوعی و شیوه سخنوری، بر می گردد به سستی به جا مانده از پیامبر خدا ص که در کتب مختلف در مورد آن سخن رانده اند (فاطمی، ۱۳۹۶: ۱۹۴-۱۹۲) و گفته اند: کان النبی یعجبه ان بدعو ثلاثا و یستغفر ثلاثا. (مستند احمد، ج ۱ / ۲۱۶؛ حلیه الاولیاء، ج ۴ / ۳۴۸؛ کنوز الحقائق، ۱۰۵؛ جامع صغیر، ج ۲ / ۱۱۸) کان اذا دعا ثلاثا و اذا سأل سأل ثلاثا (احیاء العلوم الدین، ج ۱: ۲۱۶؛ مسلم، ج ۵: ۱۸۰) (به نقل از فروزانفر، ۱۳۸۱: ۲۴۵) مولانا نیز بیتی دارد با این مضمون که می گوید:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سوم دفتر که سنت شد سه بار
(مثنوی، نیکلسون، دفتر سوم، ۴۸۵ / ب ۱)

نتیجه گیری:

ادبیات هند و ایران از جهات مختلفی به هم نزدیک و گاهی شبیه به هم می شوند. یکی از این جهات چنانکه گفته آمد در حوزه عرفان اتفاق می افتد و در ادوار مختلف این تاثیر و تاثر بین ایرانیان و هندیان دیده شده است. در این نوشتار به بررسی دو پدیده موت و حیات در آرا و آثار سهراب سپهری و کریشنا مورتی پرداختیم که نتایج آن اینچنین است:

(۱) از آنجایی که هر دو اندیشه عرفانی داشتند و مثل عرفا می اندیشیدند، یکی از مسائل پرسامد در آثار اینان مرگ و زندگی می باشد.

(۲) هر دو عارف «مرگ اندیش» بوده اند.

(۳) و این نگر اندیشی مانع از این می شد که از مرگ بترسند.

(۴) پس به دیگران و خوانندگان آثارشان همیشه توصیه دارند تا آنها از مرگ نترسند و مرگ را زندگی ای دوباره تلقی کنند.

(۵) از طرفی هر دو مرگ را امری قطعی و گریزناپذیر می دانستند.

(۶) در مورد پدیده زندگی برآند که هر انسانی هدف دار باید زندگی کند و برای زندگی خود هدف باید داشته باشد.

(۷) هر دو زندگی را امری زودگذر می دانستند لذا اندیشه خیامی را مطرح کرده و دم را غنیمت می شمردند.

(۸) زندگی امری است فراگیر و همه موجودات دارای زندگی هستند و زندگی می کنند.

(۹) سپهری زندگی را چون سفر می داند و در این مورد از کریشنا شاهدهی دستگیر نشد.

کتابنامه :

قرآن کریم

نهج البلاغه

ابن منظور، محمدبن مكرم (بی تا)؛ لسان العرب (ج ۳)، لبنان: بیروت : دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع
جایاکار، پوپول(۱۳۷۷)؛ ۹۱ سال زندگی کریشنا مورتی، ترجمه محمدرضا حقیقی فرد، تهران : نشر محسن
جباره ناصرو، عظیم و کوهنورد، رقیه (۱۳۹۶)؛ مرگ و مرگ اندیشی در اشعار شفيعی کدکنی، مجله شعر پژوهی (بوستان
ادب)، دانشگاه شیراز، سال نهم، شماره دوم، پیاپی، ۳۲ ، صص ۱۶۶-۱۴۶
حجازی فرد، محمد(۱۳۸۸)؛ بررسی تطبیقی آرای هستی شناختی جلال‌الدین محمد بلخی و جیدو کریشنا مورتی(پایان نامه)،
دانشگاه اراک

خضلولو، مرضیه(۱۳۸۵)؛ تاثیر افکار و اندیشه های کریشنا مورتی بر اشعار سهراب سپهری، فصلنامه ادبیات فارسی، سال سوم
شماره ۷، صص ۱۵۶ - ۱۳۵

سپهری، سهراب(۱۳۸۰)؛ هشت کتاب، تهران : طهوری

سپهری، سهراب (۱۳۸۲)؛ اتاق آبی ، تهران : انتشارات نگاه

سپهری، سهراب (۱۳۸۲)؛ اتاق آبی، به کوشش پروانه سپهری ، تهران : نگاه

شمیسا، سیروس(۱۳۷۰)؛ داستان یک روح، چاپ پنجم، تهران : فردوس

غفاری علی آبادی، اعظم(۱۳۸۸)؛ مفهوم مرگ و زندگی در آفاق فکری سهراب سپهری(پایان نامه)، دانشگاه پیام نور، دانشکده
ادبیات و علوم انسانی، گروه علمی زبان و ادبیات فارسی

فاطمی، محمد(۱۳۹۶)؛ بررسی شیوه‌ها و شگردهای اسطوره‌سازی از شخصیت پیر در مقامات و مناقب صوفیه (با تکیه بر
اسرارالتوحید، مقامات ژنده‌پیل، مناقب‌العارفین)(پایان نامه ارشد)، دانشگاه سمنان، دانشکده علوم انسانی، گروه زبان و ادبیات
فارسی

فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۸۱)؛ احادیث و قصص مثنوی ، تهران : امیر کبیر

فعالی، محمدتقی(۱۳۸۸)؛ نگرشی بر آرداء و اندیشه های اشو، تهران : نشر عابد

قائمی، محمد مهدی و واعظی، احمد (۱۳۹۳)؛ حقیقت مرگ، مرگ‌اندیشی و معنای زندگی ، فصلنامه علمی - پژوهشی آیین
حکمت، سال ششم، شماره مسلسل ۲۰ ، صص ۱۸۳ - ۱۵۵

قرشی بنایی، علی اکبر (۱۳۷۷)؛ مفردات نهج البلاغه (۲ جلد)، تهران : مرکز فرهنگی نشر قبله

کریمیان، مرضیه(۱۳۹۲)؛ بررسی تحلیلی جنبش های نو ظهور معنوی مورد شبه قاره هند در قرن بیستم(پایان نامه)، دانشگاه
کاشان، دانشکده علوم انسانی، گروه ادیان و فلسفه

گوهرین، سید صادق(۱۳۸۰)؛ شرح اصطلاحات تصوف(ج ۶)، چاپ اول، تهران : زوار

مرتضی زبیدی، محمدبن محمد(بی تا)؛ تاج العروس من جواهر القاموس(ج ۳) ، لبنان : بیروت : دار الفکر

مورتی، کریشنا (۱۳۷۷)؛ واپسین گفتار، ترجمه پیمان آزاد، تهران : روشنایی

مورتی، کریشنا (۱۳۷۱)؛ ضرورت تغییر، ترجمه رضا ملک‌زاده، تهران : فردوس

مورتی، کریشنا(۱۳۸۳)؛ تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه محمد جعفر مصفا، تهران : نشر نگاه

مورتی، کریشنا(۱۳۸۴)؛ پرواز عقاب، ترجمه قاسم کبیری، تهران : نشر مجید

مورتی، کریشنا (۱۳۷۲)؛ دیدار با زندگی، ترجمه قاسم کبیری، تهران : نشر فردوس

مورتی، کریشنا(۱۳۷۶)؛ رهایی از دانستگی، ترجمه مرسله لسانی، چاپ چهارم، تهران : بهنام

مولوی، جلال الدین محمد(۱۳۹۳-۱۳۶۹)؛ مثنوی معنوی، به اهتمام و تصحیح نیکلسون، تهران، مولی

نوروزی داودخان، نورالله(۱۳۹۱)؛ معانی، تصاویر و مرگ در اشعار سهراب سپهری و فریدون توللی، پژوهشنامه ادب غنایی،
دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال دهم، شماره هیجدهم، صص ۱۹۸-۱۸۵